

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و بیست و چهارم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، بخش چهارم، موضوع برنامه ۸۵۵ گنج حضور
هرچه کردم، جمله ناکرده گرفت
طاعت ناکرده آورده گرفت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۸

خداوند هر گناهی را که در من ذهنی مرتکب شدم به حساب نیاورد و هر طاعت و عبادتی که انجام نداده بودم،
انجام یافته فرض کرد و همین که مرکز را عدم کردم، کمک و عشقش را به من رسانید.

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد
همچو بخت و دولتم دلشاد کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۹

وقتی فضا را باز کردم، خداوند مرا همچون سرو و سوسن آزاد کرد. یعنی ریشه عمیق در زندگی پیدا کرده و
زبان زندگی شدم؛ بخت و برکت به زندگی من آمد و شادمان شدم.

نام من در نامه پاکان نوشت
 دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰

وقتی فضا را باز کرده و از من ذهنی رها شدم، خدا نام مرا در دفتر پاکان، انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند، نوشت و با آن که دوزخی و در جهنم افسانه من ذهنی اسیر بودم، او بهشت، عدم را به من بخشید.

آه کردم، چون رسن شد آه من
 گشت اویزان رسن در چاه من
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱

از کثرت گناه و همانیدگی‌ها توبه کرده، آه کشیدم، فضا را باز کردم و فضای گشوده‌شده به ریسمانی تبدیل شد، و آن ریسمان به درون چاه همانیدگی‌ها که زندانی شده بودم اویزان شد.

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زَفْت و فَرِبِه و گُلگون شدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

آن ریسمان عدم را متعهدانه گرفته و از چاه همانیدگی‌ها خارج شدم و با آن فضای گشوده شده، عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب را تجربه کردم و مانند گل شکفته شدم.

در بُنِ چاهی همی بودم زبون
در همه عالم نمی‌گنجم کنون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

من در آن موقع در ته چاه همانیدگی‌ها خوار، زبون و بیچاره بودم و اکنون با مرکز عدم، فضا را بی‌نهایت باز کرده و در سراسر عالم نمی‌گنجم. یعنی من دیگر بی‌نیاز شده‌ام و از جهان چیزی نمی‌خواهم.

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

خداوندا، آفرین‌های بی‌شمار نثار تویی که ناگهان مرا از اندوه، درد، قضاوت، مقاومت و مسئله‌سازی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها نجات دادی و من هر لحظه در حال صبر، شکر و فضاگشایی هستم.

گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

اگر فرضاً سر هر موی من زبانی داشته باشد و حرف بزند، باز هم نمی‌تواند شکر و سپاس تو را به‌خاطر آزادی و رهایی از جهنم من‌ذهنی به‌جا آورد.

می‌زنم نعره درین روضه و عیون

خلق را یا لیت قومی یعلمون

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶

من در میان این بوستان‌ها و چشمه‌ساران، یعنی چشمه شادی جاری شده از مرکز عدم در خطاب به انسان‌ها فریاد بر می‌آورم که ای کاش قوم من می‌دانستند که با فضاگشایی و مرکز عدم می‌توانند از جهنم من ذهنی بیرون آمده و با دید زندگی ببینند و عمل کنند.

—«یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُونَ»

«افسوس بر حال این بندگان که هیچ رسولی برای هدایت ایشان نیامد مگر آن که او را [با من ذهنی شان]

ریشخند کردند.»

قران کریم، سوره یس، آیه ۳۰

او همی گوید که از اشکال تو
غرّه گشتم دیر دیدم حال تو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶

آن انسان غافل، از صورت‌ها و اشکال مختلف همانیدگی‌ها و من‌ذهنی خود متوجه گرفتاری و دردش می‌شود و می‌گوید من مغرور شده و فریب ظاهر رنگارنگ تو را خوردم و دیر این حقیقت را دریافتم که تو هر لحظه در حالِ ضرر زدن به من بوده و وقتم را بیهوده در ذهن تلف کرده‌ای.

شمع، مُرده، باده رفته، دلربا
غوطه خورد از ننگ کژبینی ما
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۷

در من ذهنی شمع حضور ما مرده و خاموش شده؛ و باده، شراب غیبی از دست رفته و ما از طریق همانیدگی‌ها
می‌بینیم؛ و معشوق حقیقی، خدا به خاطر این ننگ کژبینی و دید غلط همانیدگی‌ها از غیرتش، خود را از ما پنهان
کرده است.

ظَلَّتْ الْأَرْبَاحُ خُسْرًا مَغْرَمًا
تَشْتَكِي شَكْوَى إِلَى اللَّهِ الْعَمَى

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸

بر اثر کژبینی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها تمام سودهای ما به ضرر و زیانی سخت و پایدار تبدیل شد و ما درد ایجاد کردیم. از کوردلی من‌ذهنی خود به خدا شکایت کن که به جای استفاده از برکات زندگی با مقاومت و قضاوت عمرمان را تلف کرده‌ایم.

حَبِّذَا أَرْوَاحُ إِخْوَانِ ثَقَاتٍ
مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹

زهی به جان‌های برادران مورد اعتماد، انسان‌های زنده شده به خدا که آن جان‌ها تسلیم و مؤمن و فروتن هستند.

هر کسی رُویی به سُویی بُرده‌اند
و آن عزیزان رو به بی سو کرده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰

در من‌ذهنی، هشیاری با عینک و دید همانیدگی‌ها رو به سویی در جهان بیرون بُرده است. اما آن عزیزان، کسانی که به خدا زنده شده‌اند، رو به بی سویی، عدم، کرده و اجازه نمی‌دهند که چیزی در جهان بیرون توجه زنده آن‌ها را ببلعد.

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۱۵
-«...فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...»
«به هر جا روی کنید آنجاست خداوند.»

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی
وین کبوتر جانب بی‌جانبی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱

برای مثال، هر کبوتر من‌ذهنی در مذهبی یا در راهی می‌پرد. اما کبوتری هست که ما دنبال آن کبوتر هستیم و می‌خواهیم شبیه آن باشیم؛ به‌سوی بی‌سویی پرواز می‌کند. یعنی مرکز را عدم می‌کند.

ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی
دانهٔ ما دانهٔ بی‌دانگی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲

ما نه از پرندگانِ هوا هستیم و نه از پرندگانِ خانگی. دانهٔ ما بی‌دانه بودن، دانهٔ عدم است.

زان فراخ آمد چنین روزی ما
 که دریدن شد قبادوزی ما
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳

از آن رو روزی ما فراخ و فراوان شده است که قبادوزی ما، از دریدن قباهای همانیدگی ست. یعنی با هر چیزی که همانیده می شویم، فوراً واهمانیده می شویم.

ای نفس چو سگ، آخر تا چند زنی دندان؟
 از کبر گسان رنجی واندر تو دو صدچندان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

ای من ذهنی من که مثل سگ هستی، تا کی می خواهی من و دیگران را گاز بگیری؟ تو با دید همانیده‌ات که همراه با مقاومت و قضاوت است، از کبر و غروری که در دیگران وجود دارد، می رنجی. ولی همان چیزی که به خاطر آن می رنجی، در خودت به مراتب بیشتر است.

گریانی و پُر زَهْری، با خلق چه باقه‌ری؟
مانند سرِ بریان گشته، که منم خندان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

تو دائماً ناله می‌کنی و درد پخش می‌کنی و با مردم نیز با قهر، خشم و طلبکاری رفتار کرده و هیچ‌وقت خوشحال نیستی. خنده‌ات در من‌ذهنی، مانند خنده سرهای بریده گوسفندان است که واقعی نبوده و از روی خشم است.

من صوفی با صوفم من امر معروف
 چون شحنه بود آنکس، کاو باشد در زندان؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

تو می گویی من واقعاً یک صوفی عالی هستم و امرکننده به معروف بوده و مردم را به نیکی دعوت می کنم. ولی تو که می خواهی مردم را به نیکی دعوت کنی، من ذهنی داری و حواست به این است که مردم را عوض کنی و مثل زندان بانی هستی که رفتار زندانیان را کنترل می کند. ولی خودش هم در زندان است و آزاد نیست. پس زندان بانی که خودش در زندان من ذهنی است، چگونه می تواند زندانیان دیگر را کنترل کند؟

معذوری خود دیده، در خویش ترنجیده
 عذر دگران خواهد، از باب هنرمندان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

این شخص در من ذهنی معذور است و می گوید من هیچ کار غلطی نمی کنم، عالی و بی تقصیر هستم، من بد نمی بینم، بلکه دیگران بد می بینند و عذرخواهی نمی کند؛ درحالی که عذرخواهی کردن اولین شرط برگشتن از من ذهنی به این لحظه است. بنابراین در خود پیچیده شده است، و می گوید من هنرمند و صاحب فضیلت هستم. پس از من عذرخواهی کنید.

بر دانش و حال خود تأویل کنی قرآن
وآنگاه هم از قرآن در خلق زنی سندان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

مطابق میل و خواسته‌ها و نیازهای من‌ذهنی‌ات، قرآن را تفسیر و معنی می‌کنی و گاهی اوقات از قرآن یا کتاب‌های بزرگان نیز چیزی درآورده و مثل چکش بر سر مردم می‌زنی و آن‌ها را با آن تنبیه می‌کنی.

أَب حَيَّوَانِ يَابِيْ غَرِّ خَاكٍ شَوِي رَه رَا
وَز بَادٍ وَ بَرُوْتِ اَيِّيْ دَر نَارِ تُو دَر بِنْدَانِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

اگر متواضع بشوی، کبر و غرور من ذهنی را رها کنی، تسلیم شده و عذرخواهی کنی و مقاومت و قضاوتت را صفر کنی، در این صورت خاک ره شده و آب زندگی از فضای حضور می آید؛ و اگر در من ذهنی غرور و خودنمایی داشته باشی، در این صورت در آتش و درد، و در زندان من ذهنی خواهی افتاد.

بگریز از این دربند، بر جمله تو در دربند
جز شمس حق تبریز سلطان شگرقدان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

از این قلعه من ذهنی بگریز و در را به روی همه ببند، به جز شمس تبریزی، سلطان معشوقان دلپذیر، که در
این جا نماد فضای یکتایی و زندگی ست؛ جز این که فضا را باز کنی، آنقدر ادامه دهی که به خدا زنده شوی.

-با تشکر، سمانه



خانم شکوه



دیدار دلبر، قرین شدن با "او" و دیدن چهره اش در همگان

با سلام،

در برنامه ی شماره ی ۸۵۱ آموختیم که تنها راه رهایی از خون دل و درد و رنج زیستن، آگاه شدن به حقیقت وجودی خویش است و اینکار تا زمانی که در ذهن بسر ببریم و حاضر به دل کندن از هم هویت شدگی ها و زیر بار درد هشیارانه رفتن نباشیم، تا وقتی شکر کردن را یاد نگیریم و قانون جبران را رعایت نکنیم و صبر و فضاگشایی را تمرین نکنیم، میسر نیست و هیچکس جز خود ما نمی تواند در این راه به ما کمک کند.

تا دلبرِ خویش را نبینیم
جز در تکِ خونِ دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشقِ آن بهینیم

اندر دلِ دردِ خانه داریم
درمان نبود چو هم‌چنینیم

-دیوان شمس، غزل شماره ی ۱۵۸۰

پس تا دلبر گمشده ی خود، یعنی حقیقت وجودی خویش را ملاقات نکنیم، آرام نمی گیریم. اما چطور دلبر را ببینیم؟ چه چیز مانع ملاقات ما با دلبر شده است؟ کدام اژدها بر در خانه ی دلبر نشسته است؟ آنچه مانع شناخت حقیقت وجودی ما می شود، آنچه نمی گذارد ارزش واقعی خود را بشناسیم، باورها و الگوهای شرطی شده و قراردادی ما هستند. این باورها همچون اژدهایی چندسر، قصر دل ما را، که دلبر در آن خانه دارد، به تصرف در آورده اند، و مانع آرامش و سعادت‌مندی ما شده‌اند. راه پیروزی بر اژدها و رسیدن به دلبر جستجوی درون و شناخت این باورهاست.

هر لحظه که درد، خشم، حسد، ترس، حرص و هر هیجان منفی دیگر را احساس می کنیم، باید بجای واکنش دادن و دست به دامان دیگران شدن، در خود به جستجو پردازیم و باور پشت این هیجان را شناسایی کنیم. وقتی باورها را بدون قضاوت و سرزنش خود و دیگران، یعنی با نور گوهر عشق و مهربانی شناسایی کنیم، و برای آنها فضاگشایی کنیم، باورها بعد از چندبار شناسایی قدرت خود را از دست می دهند و ما دیگر در شرایط مشابه، و یا با بیاد آوردن خاطرات گذشته، آن هیجانات منفی را دوباره تجربه نمی کنیم. اژدها را شکست می دهیم و حاکم قصر دل خود می شویم و با دلبر قرین می شویم.

گر ازدهاست بر ره، عشقی است چون زمرد
از برق این زمرد، هی دفع ازدها کن
-دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۰۳۹

و در برنامه ی ۸۵۲ آموختیم که آنگاه که جان ما با دلبر قرین شود، دیگر مهم نیست چند سال داشته باشیم، کجای این دنیا زندگی کنیم و عزیزانمان در کنارمان باشند یا نه. هر کجا باشیم، حس نیکبختی و شور و عشق زندگی با ما خواهد بود. چرا که دیگر خود را با وطن، خانواده و ظاهر تعریف نمی کنیم. دیگر حتی عشق را هم تعریف نمی کنیم و درست آن لحظه که هر تعریف و باوری از عشق و عاشق داریم از ذهن خود پاک می کنیم، شور و وجدی در ما ایجاد می شود که از جنس هیجان نیست. گویی حرص جای خود را به شور می دهد و نیرویی ما را به حرکت وا می دارد، و دیگر بجز عشق، بجز مهر، کاری نداریم.

عشق به ما دید جدیدی می بخشد. دیگر خوب و بد معنی ندارد و هر چه هست "خیر" است. دیگر به باید ها و نباید ها فکر نمی کنیم و آنچه "شاید" را انجام می دهیم. آنوقت هر نوع عشق دیگری هم که تا بحال می شناختیم، معنای تازه ای پیدا می کند. دیگر نمی توانیم عاشق آرمانهایی چون راستگویی، و عدالت نباشیم. چون با خود و جهان اطراف خود در صلح و دوستی هستیم. دیگر نمی توانیم بدون توقع به همسر و فرزندان خود عشق نورزیم، چراکه وقتی قضاوتی نباشد، تعریفی از عشق نباشد، توقعی هم وجود ندارد.

تا با تو قرین شد دست جانم
هر جا که روم، به گلستانم
-دیوان شمس، غزل شماره ی ۱۵۶۶

دیگر حس خوشبختی و ارزشمندی ما به این بستگی ندارد که روابطمان خوب پیش برود یا نه، کارمان مورد توجه قرار بگیرد یا نه، ثروتمان زیاد شود یا نه، باورهايمان مورد حمله قرار بگیرند یا نه، جسممان پیرتر شود یا نه ... گویی در قرعه کشی پول کلانی برنده شده باشیم، دیگر از اینکه دکان کوچک ما بسته شود، غمگین نمی شویم. کان عقیق، معدن همه ی عشق ها، دل ما دیگر درش گشوده شده است و ما به گنج نهان درون خود دست یافته ایم و دیگر از دست دادن هیچ چیز نمی ترسیم.

چون کان عقیق در گشادست
چه غم که خراب شد دکانم؟
-دیوان شمس، غزل شماره ی ۱۵۶۶

وبالآخره، در برنامه ی ۸۵۳ آموختیم که وقتی باورها را از سر راه خود کنار زدیم و به حقیقت وجودی خود پی بردیم، می فهمیم که با همه ی تفاوت های ظاهری، همه از یک جنس هستیم، مثل دانه های برف که هیچ یک مانند دیگری نیست. اما همه از مولکول های آب تشکیل شده اند و همه یک سرنوشت دارند: از دل سپیدی آسمان عدم ناگهان پدیدار می شوند، رقصی می کنند و تا به زمین می رسند، در گرمای زمین محو می شوند، تا باز کی راه خود را به آسمان بیابند و فرصت رقصی دوباره پیدا کنند.

وقتی شباهت هایمان را از ورای تفاوت های ظاهری، مثل دین، رنگ پوست، مکان جغرافیایی، زبان، میزان تحصیلات، میزان درآمد، قد، وزن و حتی جنسیت، بشناسیم، دیگر از یکدیگر فرار نمی کنیم، با زبان دل با هم گفتگو می کنیم، و همه را در دامن عشق خود جای می دهیم و صمیمیت واقعی را تجربه می کنیم. آنگاه گویی می در دست و گل در آستین داریم. دیگر هیچ چیز کم نیست، حس درد و نقص ناپدید می شود و بوی عشق همه جا را پر می کند.

ما صحبت همدگر گزینیم
بر دامن همدگر نشینیم

یاران، همه پیشتر نشینید
تا چهره همدگر ببینیم

ما را ز درون موافقت‌هاست
تا ظن نبری که ما همینیم


این دم که نشستهایم با هم
می بر کف و گل در آستینیم
-دیوان شمس، غزل شماره ی ۱۵۵۳

با احترام شکوه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com